

Noël Carroll's view on Meaning and the Mentality of Artist

Mehdi Shams¹, Mohammad Meshkat^{2*}

1. PhD Student, Department of philosophy, Faculty of literature and human sciences, University of Isfahan, Isfahan, Iran

2. Associate Professor, Department of philosophy, Faculty of literature and human sciences, University of Isfahan, Isfahan, Iran

Abstract

'Modest actual intentionalism' is a view held by Noël Carroll, who maintains that the meaning of an artwork is determined by the successfully realized intentions of its author. After calling himself modest actual intentionalist, for a long time, Carroll recently has chosen to change position and, now, he holds a view which he calls 'modest actual mentalism'. Why he preferred to change his account and how is the latter position different from the former? He did not offer a clear account of the constitution of meaning in his former period, but it seems that he accepts a framework which is based on M-intentions. I argue that this framework is not always suitable for the explanation of meaning. Works of art have implications that are not intended by their writers and I claim that some intentionalists, like Carroll, tend to cover such cases by regarding them as an aspect of the work's significance, or, are inclined to link them with the unconscious intentions of the author. The former relate those implications solely to the responses of audiences which, I argue, is counterintuitive, on some occasions; and the latter is not justified by a framework, based on M-intentions. I argue that because of these fundamental problems in intentionalism, Carroll, chose to shift to mentalism, which is more powerful and resilient with regard to some counterexamples.

Keywords: Noël Carroll, Implication, Significance, Meaning, Intentionalism, Mentalism.

نگرش نوئل کرول درباره معنا و ذهنیت هنرمند

مهدی شمس^۱، محمد مشکات^{۲*}

۱. دانشجوی دکترای فلسفه، دانشکده ادبیات و علوم انسانی، دانشگاه اصفهان، اصفهان، ایران

mehdi.shams1895@gmail.com

۲. دانشیار گروه فلسفه دانشکده ادبیات و علوم انسانی، دانشگاه اصفهان، اصفهان، ایران

m.meshkat@ltr.ui.ac.ir

چکیده

در بحث تفسیر هنری در فلسفه تحلیلی، موضعی هست به نام «قصدگرایی واقعی معتدل». این، نامی است که نوئل کرول برای موضع خود در قبال معنای آثار ادبی انتخاب کرده بود. فیلسوف قصدگرایی واقعی معتدل، معتقد است که معنای اثر با تحقق قصدهای مؤلف در متن متعین می‌شود؛ یعنی اگر مؤلف معنایی را قصد کند و بتواند آن معنا را با موفقیت در اثر خود متحقق سازد، آنگاه معنای موردنظر، متعین شده است. به تازگی، کرول موضع جدیدی اختیار کرده است که آن را «ذهنیت‌گرایی واقعی معتدل» می‌نامد. تفاوت موضع جدید او با موضع پیشین چیست؟ او در دوره اول، گزارش واضحی از قوام معنا ارائه نمی‌کند؛ اما به نظر می‌رسد که تحت تأثیر پل گرایس چارچوبی را پذیرفته که بر قصدهای انعکاسی تکیه دارد. در این پژوهش استدلال می‌شود که این چارچوب همیشه برای توضیح معنا در آثار هنری مناسب نیست. آثار هنری استلزام‌هایی دارند که نویسندگان آنها را قصد نکرده‌اند و بعضی از قصدگرایان، مانند کرول، تمایل دارند این استلزام‌های قصدناشده را خارج از معنای اثر بدانند. دو راهبرد اصلی آنها این است که یا این استلزام‌ها را در زمره دلالت اثر قرار دهند، یا اینکه آنها را با مقاصد ناخودآگاه مؤلف پیوند بزنند. استدلال خواهد شد که راهبرد اول گاهی شهود ستیز می‌شود؛ زیرا استلزام‌های قصدناشده را صرفاً به واکنش‌های مخاطبان فرو می‌کاهد و راهبرد دوم، در چارچوب گرایسی، توجیه‌نشده باقی می‌ماند. این مشکلات بنیادی در قصدگرایی، کرول را به سوی ذهنیت‌گرایی سوق داده است که در مقابل ایرادها و مثال‌های نقض، مقاوم‌تر است.

واژگان کلیدی: نوئل کرول، استلزام، دلالت، معنا، قصدگرایی، ذهنیت‌گرایی.

۱. طرح مسئله

«نول کرول»^۱ از فیلسوفان تحلیلی هنر است که تا چندی پیش خود را «قصدگرای واقعی معتدل»^۱ می‌نامید. فعلاً، در توضیح قصدگرایی واقعی معتدل به این مقدار بسنده می‌کنیم که طبق آن، قصدهای مؤلف واقعی هنگام تألیف اثر هنری می‌توانند در تعیین معنای آن نقش داشته باشند. قید «واقعی» در این ترکیب بیانگر این است که برای کرول، مقاصد مؤلف واقعی اهمیت دارند. او با اضافه کردن این قید، موضع خود را از دیگر فیلسوفان قصدگرا که معتقد به مؤلف «مفروض»^۲ هستند جدا می‌کند. فیلسوفان معتقد به «قصدگرایی فرضی»^۳ مانند جرالد لوینسون و آلکساندر نهاداماس، نیازی نمی‌بینند که در امر تفسیر فقط به قصدهای مؤلف واقعی رجوع کنند؛ بلکه از نظر آنها باید یک مؤلف مفروض در نظر گرفته شود و اثر هنری با توجه به قصدهای او تفسیر شود.^۲ به عبارت دیگر، برای قصدگرای واقعی مهم این است که یک مؤلف خاص (معرفه) چه معنایی را قصد کرده است؛ اما برای قصدگرای فرضی، امکان اینکه مؤلفی (نکره) معنا را قصد کرده باشد، مهم است. افزون بر این، قید «معتدل» در ترکیب ذکر شده نشان‌دهنده تمایز میان موضع کرول و دیگر قصدگرایانی است که قصد مؤلف را برای شکل‌گیری معنای اثر کافی می‌دانند.^۳ این موضع را اغلب قصدگرایی واقعی «تندرو»^۴ یا «افراطی»^۵ نامیده‌اند.

کرول در مقالات اخیرش نام موضع خود را به «ذهنیت‌گرایی واقعی معتدل» تغییر داده و ادعا کرده

است که هر نظریه‌ای درباره تفسیر ادبی باید بتواند به دو پرسش اصلی پاسخ بدهد؛ پرسش معرفتی و پرسش از قوام معنا. اولی می‌پرسد چه نوع از شواهد را مجازیم در تفسیر یک قطعه ادبی به کار ببریم؟ دومی با قوام معنای اثر سروکار دارد؛ یعنی اینکه معنا چگونه شکل می‌گیرد یا به قول کرول «متعین»^۶ می‌شود. از نظر او مخالفان قصدگرایی پاسخی برای پرسش دوم پیش نهماده‌اند. او اعلام می‌کند با تغییر نام موضع خود به ذهنیت‌گرایی، به جای اینکه فقط مقاصد مؤلف واقعی را در تفسیر و در قوام معنا مؤثر بداند، حالات ذهنی او اعم از باورها و مفروضات او را تأثیرگذار می‌داند (Carroll, 2013). بنابراین در تفکر کرول، دو پرسش متمایز و همچنین دو دوره متفاوت دیده می‌شود:

۱. درمورد پرسش معرفتی، کرول در دوره اول معتقد است که قصدهای مؤلف به تفسیر مربوط هستند و تفاسیر درست باید با قصدهای مؤلف سازگار باشند. از نظر او تفاسیر ما از اثر باید محدود به زمینه اثر باشند و این زمینه علاوه بر هویت تاریخی اثر، شامل زندگی‌نامه مؤلف و بهترین فرضیه ما درباره قصدهای او نیز می‌شود. او در دوره دوم به جای واژه قصد از واژه ذهنیت استفاده می‌کند که به لحاظ مفهومی وسیع‌تر است و به این ترتیب موضع قبلی خود را اصلاح می‌کند. بنابراین به‌طور عام از نظر کرول، درمورد پرسش معرفتی، قصدهای (ذهنیت) مؤلف واقعی و زندگی‌نامه او به تفسیر اثر مربوط هستند.^۴

¹ Modest actual intentionalism

² postulated

³ Hypothetical intentionalism

⁴ radical

⁵ extreme

⁶ determine

به واسطه شناسایی این قصد (توسط مخاطب)، حاصل می‌شود» (Grice, 1991: 221).

نکته دوم درباره کرول دوره اول این است که به نظر می‌رسد وقتی بحث از معنای اثر ادبی (در مقابل معنای اثر هنری) می‌شود، او پاسخ هرش به پرسش از قوام معنا را پذیرفته و به کار گرفته است. هرش معتقد بود که همیشه چندین معنای ممکن از متن قابل برداشت هستند. از نظر او معنای هر متنی، بدون قصد مؤلف، نامتعیّن و مبهم است و در نهایت عامل تعین بخش به معنا قصد مؤلف است (Hirsch, 1967: 224-226). برای نمونه، کرول عباراتی از این دست را به کار برده که حاکی از پذیرش نگاه هرش به تعین معنا در آثار ادبی هستند:

«قصدگرای معتدل آن قصدهایی از مؤلف را جدی می‌گیرد که واحد زبانی/ادبی مربوطه بتواند (در پرتو قراردادهای زبان و ادبیات) از آنها پشتیبانی کند. اما اگر آن واحد زبانی بتواند بیش از یک معنای ممکن را پشتیبانی کند، قصدگرای میانه‌رو اصل را بر آن می‌گذارد که تفسیر درست همان است که با قصد مؤلف واقعی سازگار باشد که البته قصد نیز باید توسط متن قابل پشتیبانی باشد» (Carroll, 2003, p. 198).

کرول پس از مطرح کردن ذهنیت‌گرایی، یعنی در دوره دوم، با الهام از «ریچارد وولهایم»، فیلسوف انگلیسی متقدم از او، رویکرد جدیدی درباره تعین معنا اختیار می‌کند که می‌توان آن را اصلاح‌شده نظریه هرش در نظر گرفت. او در این دوره به جای تأکید بر قصدها که فقط بخشی از ذهنیت مؤلف را در بر می‌گیرند، معنا را متعین‌شده توسط کلیت ذهنی مؤلف

۲. در مورد پرسش دوم یعنی پرسش از قوام معنا، پاسخ کرول در دوره «ذهنیت‌گرایی»^۱ با پاسخ او در دوره قصدگرایی متفاوت است. در دوره اول، پاسخ کرول به پرسش از قوام معنا چندان سراسر است و مشخص نبوده است و در دوره دوم معتقد است معنا را ذهنیت مؤلف متعین می‌کند؛ به جز برخی موارد استثنا که پس از این به پرداخته می‌شود. اگرچه کرول تا پیش از اینکه خود را ذهنیت‌گرا بنامد به‌طور مستقیم با پرسش از قوام معنا روبه‌رو نمی‌شود، اما دو نکته از عبارات او در دوره‌ای که خود را قصدگرا می‌نامد، یعنی دوره اول، استنتاج می‌شود.

اول اینکه کرول در این دوره هم‌زبان با برخی قصدگرایان معتدل^۲، نظریه معنای گرایس را حامی قصدگرایی خود می‌دانست. او با تأکید بر نبود تفاوت ماهوی میان کاربرد محاوره‌ای زبان و کاربرد ادبی آن، به نظریه گرایس در حمایت از قصدگرایی خود استناد می‌کند (Carroll, 1992). گرایس که از فیلسوفان علاقه‌مند به تحلیل زبان روزمره بود، «مقاصد ارتباطی»^۳ را لازمه فهم معنای اظهارهای زبانی می‌دانست. او از اصطلاح M-intentions برای مقاصد ارتباطی استفاده می‌کرد که حرف M در این ترکیب اشاره به معنا^۳ دارد و در مقاله حاضر از عبارت «قصدهای انعکاسی» برای آن استفاده شده است. این قصدها با یک نوع رفت و برگشت میان اظهارکننده و مخاطب شکل می‌گیرند. گرایس انتقال معنا را این‌گونه توضیح می‌دهد: «A قصد می‌کند تا با اظهار x تأثیری را در مخاطب ایجاد کند که (آن تأثیر)

¹ mentalism

² communicative intentions

³ meaning

⁴ Richard Wollheim

کرده‌اند؛ اول، تفکیک میان دلالت و معنا؛ دوم، قصدهایی که مؤلف به آنها التفات و آگاهی ندارد و به اصطلاح قصدهای ناخودآگاه نامیده می‌شوند. در بخش ۴ راهبرد دیگر قصدگرایان، یعنی توسل به قصدهای ناخودآگاه برای توجیه معانی قصداً نشده، تشریح و نقد خواهد شد. در همین جا پاسخ اخیر کرول به پرسش مذکور بررسی می‌شود و مزایای موضع جدید او، یعنی ذهنیت‌گرایی، درباره معانی قصداً نشده توضیح داده می‌شود.

۲. معانی قصداً نشده و قصدگرایی واقعی معتدل

همان‌طور که ذکر شد، کرول به عنوان قصدگرای معتدل معتقد بود که مؤلف گاهی در تحقق مقاصدش در اثر خود موفق نیست؛ در چنین مواردی، به‌الطبع، قصد مؤلف نمی‌تواند قوام‌بخش معنا باشد؛ اما به جز مواردی که مؤلف در تحقق قصدش موفق نبوده، متن استلزام‌های ناخواسته‌ای دارد که نمی‌توان آنها را نتیجه شکست مؤلف در تحقق قصدهایش دانست. این استلزام‌ها را نه می‌توان در دایره قصدهایی که با موفقیت در متن متحقق شده‌اند گذاشت، نه در دایره قصدهایی که مؤلف در تحققشان ناکام بوده است. آیا چنین استلزام‌هایی می‌توانند بخشی از معنای اثر ادبی باشند؟

کرول در مقاله «قصد و هرمنوتیک بدگمانی» رابطه قصدهای مؤلف و بعضی از «نتایج»^۲ قصداً نشده آنها را توضیح می‌دهد و تأکید می‌کند که یک مفسر می‌تواند به‌درستی، استلزام‌هایی را از اثر استخراج کند که کاملاً در تضاد با آنچه مؤلف قصد کرده باشند. مثال او «جزیره اسرار آمیز»^۳ نوشته «ژول ورن»^۴ است.

می‌داند که شامل قصدها نیز می‌شود؛ اما محدود به آنها نیست (Carroll, 2011). اگرچه کرول دلایل صورت‌بندی جدید خود را به وضوح توضیح نداده است، اما به نظر می‌رسد که حداقل یکی از دلایل این تغییر موضع این بوده که موضع دوم یک دسته بزرگ از معانی قصداً نشده را پوشش می‌دهد؛ اما موضع اول از این امر ناتوان است. در این مقاله تلاش می‌شود تا نشان داده شود که ناتوانی در پوشش بعضی از معانی قصداً نشده نقص اصلی موضع اول، یعنی قصدگرایی معتدل، بوده است و کرول سعی کرده تا با موضع دوم، یعنی ذهنیت‌گرایی، این نقص را برطرف کند.

به جز این بخش، که در آن مسئله و زمینه آن توضیح داده شد، مقاله حاضر سه بخش دیگر را نیز شامل می‌شود. در بخش ۲ با تکیه بر مقاله «قصد و هرمنوتیک بدگمانی»^۶ به پاسخ کرول به پرسش از قوام معنا در دوره اول و مشکل معانی قصداً نشده پرداخته خواهد شد. کرول در این دوره می‌پذیرد که کشف معانی موردنظر مؤلف با تکیه بر متن، تنها یکی از اهداف تفسیری ماست و متن می‌تواند «استلزام»^۱‌هایی داشته باشد که مؤلف آنها را مراد نکرده است؛ اما او هرگز چنین استلزام‌هایی را با کلمه «معنا» برچسب نمی‌زند و تلویحاً آنها را در مقوله دلالت‌های متن قرار می‌دهد. چنین رویکردی ناگزیر از پذیرش یک تفکیک سنتی در میان قصدگرایان است؛ یعنی تفکیک میان معنا و دلالت. در بخش ۳ این راهبرد محبوب قصدگرایان، یعنی تفکیک میان دلالت و معنا، تشریح و نقد می‌شود. قصدگرایان به‌صورت تاریخی برای مواجهه با معانی ناخواسته و قصداً نشده، همواره از دو راهبرد اصلی استفاده

² consequences

³ Mysterious Island (1874)

⁴ Jules Verne (1828-1905)

¹ implication

کرول صریحاً اعلام می‌کند که تفسیر صرفاً در صدد پیگیری مقاصد مؤلف نیست (Carroll, 1993)؛ یعنی او در امر تفسیر وحدت‌گرا نیست و می‌توان گفت به آنچه رابرت استکر «تکثرگرایی نقادانه»^۲ نامیده معتقد است. تکثرگرا می‌پذیرد که تنها هدف تفسیرها رسیدن به معنای موردنظر مؤلف نیست؛ بلکه اهداف مختلفی برای تفسیر وجود دارد و معنای موردنظر مؤلف یکی از آنهاست. بنابراین، می‌توانیم تفسیرهای مشروعی داشته باشیم که هیچ ربطی به معنای موردنظر مؤلف نداشته باشند. (Stecker, 1996:133-136).

با این حال، به نظر می‌رسد که کرول از پذیرش «معنای قصدناشده» اکراه دارد و هرگز این اصطلاح را به کار نمی‌برد. از نکات مهم در این مقاله «قصد و هرمنوتیک بدگمانی» این است که کرول برای نتایج قصدناشده ذکر شده از اصطلاح معنا استفاده نمی‌کند و به جای آن واژه *significance* را به کار می‌برد که می‌توان آن را به «دلالت» یا «اهمیت» ترجمه کرد. نگارنده معادل «دلالت» را برای واژه انگلیسی *significance* به کار برده و از معادل «استلزام» برای «*implication*» استفاده کرده است. تفکیک میان دلالت و معنا از راهبردهای سنتی قصدگرایان برای توجیه استلزام‌های قصدناشده در تفسیر ادبی است. کاربرد واژه دلالت به جای واژه معنا توسط کرول، حاکی از پذیرش این تمایز توسط اوست. در بخش بعد سعی شده با تمرکز بر یک مثال نقض، نشان داده شود که تفکیک میان دلالت و معنا نمی‌تواند مشکل معنای قصدناشده را در همه موارد حل کند.

روایت جزیره اسرارآمیز در زمان «جنگ داخلی آمریکا»^۱ اتفاق می‌افتد و نویسنده حمایت کامل خود را از ایالات شمالی و لغو برده‌داری در داستان نشان می‌دهد. اما مشکل اینجاست که «نب»^۱، شخصیتی آفریقایی-آمریکایی در داستان، طوری تصویر شده که تحقیرآمیز است و شیوه توصیف او حاکی از نوعی تبعیض نژادی^۲ و نگاه از بالا به اوست؛ بنابراین ما با استلزام‌هایی در متن مواجه هستیم که کاملاً در مقابل دانسته‌های ما از مقاصد مؤلف قرار می‌گیرند. آیا موقعیت‌هایی از این دست آشکارکننده نوعی تعارض در قصدگرایی هستند؟

کرول چنین مواردی را ناقض موضع قصدگرایی نمی‌داند و این‌طور توضیح می‌دهد که ورن قصد داشته تا شخصیت نب را رام و بی‌آزار ترسیم کند؛ یعنی منظور ورن این بوده که با باورهای نظیر اینکه «برده‌ها موجوداتی وحشی و خطرناک هستند» مقابله کند. این قصد ورن در عمل منجر به تخریب شخصیت نب و ترسیم آن به صورت فردی خرافاتی، ساده‌دل و هالو شده است. اظهارات ورن منجر به گونه‌ای از تبعیض نژادی در اثر او شده است که ما امروزه به راحتی آن را تشخیص می‌دهیم؛ اما در آن زمان نویسنده متوجه آن نبوده است. کرول توجه خواننده را به این نکته جلب می‌کند که حتی برای فهم و تحلیل این‌گونه استلزام‌های قصدناشده در اثر ورن، مراجعه به مقاصد او لازم و مفید است. نژادپرستی می‌تواند به صورت قصدناشده در «جزیره اسرارآمیز» موجود باشد؛ اما برای پیدا کردن موارد نژادپرستی ناخواسته نیز نیاز داریم تا به مقاصد مؤلف مراجعه کنیم.

² critical pluralism

¹ Neb

۳. دلالت و معنا

یکی از راهبردهای محبوب برای مجوزدادن به بعضی از تفسیرهایی که به معانی قصدناشده می‌پردازند، این است که میان معنا و دلالت اثر تمایز قائل شوند. تفکیک میان دلالت و معنا سابقه‌ای طولانی در بحث از تفسیر دارد. هرش، اولین کسی است که این تفکیک را در شکل امروزی‌اش در بحث از معنای آثار ادبی مطرح کرد و قلمروی دلالت را، بر خلاف معنا، مرتبط با علایق خوانندگان و مخاطبان دانست. از نظر هرش معنا ثابت و متعین است؛ اما دلالت‌ها در طول زمان تغییرپذیر هستند. معنا محتوای فهم است و دلالت نسبت و رابطه‌ای است که این محتوا با چیز یا چیزهای دیگر دارد (Hirsch, 1967:143, 211 & Hirsch, 1984). «ویلیام ایروین»^۱ که خود را قصدگرای تندرو^۲ می‌نامد، هر گونه استلزامی را که در متن وجود دارد، اما مؤلف آن را قصد نکرده است، در دایره دلالت‌های اثر قرار می‌دهد. معنا از نظر او صرفاً آن چیزی است که نویسنده موقع نوشتن اثر قصد کرده است؛ خواه قصدش را در متن متحقق کرده باشد، خواه در این امر موفق نبوده باشد (Irwin, 1999).

می‌توان گفت که اغلب قصدگرایانی که این تفکیک مفهومی را به کار می‌گیرند، با این ادعا موافق‌اند که معنای اثر را مؤلف متعین می‌کند؛ اما دلالت‌ها معمولاً استلزام‌هایی هستند که در متن وجود دارند و مؤلف آنها را قصد نکرده است. برای مثال فردی می‌تواند شاهنامه را به قصد تحقیق درباره شرایط جغرافیایی ایران در دوره‌های اساطیری و

پهلوانی مطالعه کند. در این صورت او می‌تواند «دلالت»های بسیاری در متن بیابد که خود فردوسی هم التفاتی به آنها نداشته است و بنا بر نظر بسیاری از قصدگرایان، جزئی از «معنای» اثر نیستند.

به نظر نگارنده دوگانه متن-اثر، آن‌گونه که زیبایی‌شناسان در بحث تفسیر استفاده کرده‌اند، با دوگانه دلالت-معنا پیوستگی نیرومندی دارد. اثر، چیزی است که مؤلف تولید کرده است و باید در زمینه خودش دیده شود و این زمینه شامل حقایق تاریخی و زندگی‌نامه‌ای درباره مؤلف اثر نیز می‌شود (Currie, 1991)؛ اما متن چیزی است جدا از مؤلف که مخاطب می‌تواند آن را هرگونه که خواست، بررسی کند. به عبارت دیگر، می‌توان گفت که اثر^۳ برابر است با متن^۴ به علاوه زمینه متن^۵. دلالت نمی‌تواند بخشی از معنای اثر باشد؛ بلکه دلالت‌ها استلزام‌هایی هستند که خواننده یا مخاطب به متن بار می‌کنند. به عبارت دیگر، دلالت در این معنای فنی، چیزی است که با واکنش مخاطب سروکار دارد؛ نه با قصد مؤلف.

بنابراین، تفکیک مفهومی میان دلالت و معنا اگرچه می‌تواند پاره‌ای از تفسیرهای مخاطب‌محور را توجیه کند، اما آن‌گونه از تفسیرها را بیرون از دایره معنای اثر قرار می‌دهد. در تأیید اینکه کرول نیز این تمایز را پذیرفته است می‌توان به پاره‌های این‌چنینی در متن او استناد کرد: «وقتی که بومی‌های استرالیا فیلم‌های وسترن نگاه می‌کنند و برای سرخ‌پوست‌هایی که سفیدپوست‌ها را نابود می‌کنند هورا می‌کشند، این فیلم‌ها را دوباره رمزگذاری می‌کنند- یعنی دلالتی از

³ work⁴ text⁵ context¹ William Irwin² extreme intentionalist

غربی آنها را مانند اشیا در آزمایشگاه بررسی می‌کنند و در موزه‌ها به نمایش می‌گذارند (نک. آل‌احمد، ۱۳۸۵: فصل سوم). اما گاهی لحن خود او دربارهٔ اعراب، آشکارا تحقیرآمیز است. به نمونه زیر توجه کنید که در آن آل‌احمد در حال تحلیل وضعیت ژاپن است:

«و اکنون نیز که ملل آزاد غربی گوشه‌ای از خوان یغمای بازارهای دنیا را به روی متاع‌هایش گسترده‌اند، به این دلیل است که در تمام صنایع ژاپون سرمایه‌گذاری کرده‌اند و نیز به این قصد است که جبران کرده باشند مخارج نظامی حفاظت آن جزیره‌ها را که رجالش از پس جنگ جهانی دوم سر عقل آمده‌اند و درمورد تسلیحات و قشون و دسته‌بندی‌های نظامی از بیخ عرب شده‌اند» (آل‌احمد، ۱۳۸۵: ۲۱)

آیا با استفاده از دوگانه‌هایی چون متن/اثر یا دلالت/معنا می‌توان این مورد از تبعیض نژادی ناخواسته را خارج از معنای اثر دانست؟ ممکن است آل‌احمد متوجه استلزام نژادپرستانه عبارت «از بیخ عرب شدن» نبوده باشد یا شاید متوجه بوده، ولی اهمیتی نمی‌داده است. اما بگذارید فرض بگیریم که آل‌احمد قصد نکرده که به‌طور انعکاسی، یعنی آن‌طور که مورد نظر گرایس بود، عرب‌ها را تحقیر کند. این مورد حتی کمی با مورد ژول ورن نیز متفاوت است. ژول ورن قصد داشت تا نب را به‌طور خاصی توصیف و ترسیم کند که بر حسب اتفاق نتیجه کار او متضمن تبعیض نژادی شد؛ اما در این مورد به نظر می‌رسد که آل‌احمد اصلاً التفاتی به عرب‌ها ندارد و در حال بحث از موضوع دیگری است.

همان‌طور که پیش از این گفته شد، قصدگرایان معتقدند متن و دلالت مفاهیمی هستند رها از مقاصد

داستان بیرون می‌کشند که سازندگان روایت آن را قصد نکرده بوده‌اند» (Carroll, 1994)؛ بنابراین، بعضی از زیبایی‌شناسان از جمله کرول، دلالت را این‌طور تعریف می‌کنند که به واکنش‌های خوانندگان بر می‌گردد و نه به قصدهای مؤلف.

می‌توان گفت که مشکل بعضی از استلزام‌های قصدناشده با قراردادن آنها زیر مقولهٔ دلالت حل نمی‌شود؛ زیرا همهٔ استلزام‌های^۱ قصدناشده^۲ در اثر را نمی‌توان زیر مقولهٔ دلالت^۳ در نظر گرفت. توضیح اینکه می‌توان نمونه‌هایی از استلزام قصدناشده را در آثار ادبی یافت که گذاشتن آنها زیر مفهوم دلالت به نظر غیرشهودی می‌آید؛ زیرا این استلزام‌ها رابطهٔ تنگاتنگی با مؤلف دارند و صرفاً برساختهٔ ذهن خواننده نیستند. برخی از استلزام‌هایی که مؤلف قصد نکرده است، مثلاً استلزام‌های اخلاقی، باید جزو معنای آن اثر در نظر گرفته شوند تا بتوانیم مؤلف را تا اندازه‌ای مسئول آنها بدانیم. در ادامه سعی می‌شود تا این موضوع با ذکر مثالی توضیح داده شود.

جلال آل‌احمد در کتاب «غرب زدگی»^۹ بر وحدت ملت‌های مختلف مسلمان در برابر غرب تأکید می‌کند؛ اما گاهی رگه‌هایی از تبعیض نژادی در قلم او دیده می‌شود. او معتقد است که کشورهای توسعه‌نیافته باید سعی کنند تکنولوژی غرب را به دست آورند؛ اما از دیگر آثار منفی فرهنگ غربی اجتناب کنند. از نگاه آل‌احمد یکی از این آثار منفی تمدن غربی، بنیاد نژادپرستانه آن است. او تأکید می‌کند که مسلمان‌ها یا بومیان آفریقا و استرالیا همه برای غربی‌ها بدوی به حساب می‌آیند. دانشمندان

^۱ implications

^۲ unintended

^۳ significance

هر آنچه در زبان جا افتاده است بار اخلاقی خنثی دارد و در صورت وفور کاربرد یک اصطلاح توسط جمعی از کاربران زبان، قبح اخلاقی آن از بین می‌رود. بگذارید ابتدا با تخیل، یک موقعیت فرضی سعی کنیم تا شهودستیزبودن پیش‌فرض مذکور را نشان دهیم. فرض کنید کشوری وجود دارد به نام «جمهوری نارسیس»؛ بسیاری از مردم این کشور از صدها سال پیش، متقاعد شده‌اند که ایرانی‌ها جنگجویان بی‌رحمی هستند و به دلیل پاره‌ای دلایل تاریخی^۱، به تدریج کلمه ایرانی را مترادف با واژه‌های «خون‌خوار» و «خون‌ریز» به کار برده‌اند. امروزه نیز مردم «جمهوری نارسیس»، تحت تأثیر تبلیغات رسانه‌ای، همچنان باور دارند که ایرانی‌ها موجوداتی خشن هستند که هرگاه بتوانند، از ریختن خون ابایی ندارند. حتی لطیفه‌هایی نیز درباره خشن‌بودن ایرانی‌ها ساخته‌اند. بسیاری از نویسندگان و علما و نخبگان این کشور نیز طبق پیش‌فرض مذکور در آثار ادبی خود کلمه ایرانی را طوری به کار برده‌اند که بر خون‌ریزی و بی‌رحمی دلالت ضمنی (استلزام) دارد. آیا فرد ایرانی حق دارد هنگام خواندن چنین آثاری آنها را نژادپرستانه و غیراخلاقی بباید؟ دادن پاسخ منفی به این پرسش برای ما ایرانی‌ها به نظر دشوار و شهودستیز می‌رسد.

اما فرض کنیم که شخصی پاسخ بدهد که یک فرد ایرانی نباید از چنین کاربردهایی رنجیده‌خاطر شود و اگر زمینه تاریخی این‌گونه اظهارها را درک کند دیگر آنها را نژادپرستانه نخواهد یافت. همان‌طور که آل‌احمد می‌تواند به ما اعتراض کند که من صرفاً از امکانات زبان استفاده کرده‌ام و چیزی فراتر از آن در کار نبوده است. در زبان فارسی «عبارت از بیخ عرب

مؤلف و این دو صرفاً با واکنش مخاطب سروکار دارند؛ در حالی که اثر و معنا را مقاصد مؤلف قوام می‌دهند. «غربزدگی» حدوداً در سال ۱۳۴۱ به اتمام رسیده و واضح است که ما در طول این سال‌ها آموخته‌ایم بیشتر نسبت به استلزام‌های مرتبط با تبعیض نژادی در اظهارهای خود حساس باشیم. با این حال، به نظر عجیب می‌رسد که بگوییم استلزام نژادپرستانه این عبارت در کتاب غربزدگی نتیجه رویکرد و ذهنیت نویسنده نیست، بلکه مانند واکنش بومیان استرالیایی به فیلم‌های وسترن، نتیجه واکنش مخاطبان به این اثر است. قرارنگرفتن چنین استلزام‌هایی در حیطه معانی اثر به نظر اشتباه و شهودستیز می‌آیند.

در اینجا خواننده ممکن است تردید کند که آیا مورد بالا شاهد مثال مناسبی است؟ آیا نمی‌توان گفت که این یک اصطلاح جا افتاده است و برخی از کسانی که آن را به کار می‌برند، صرفاً در حال پیروی از تکیه‌کلام‌های زبانی هستند؟ از منظری دیگر، این اشکال را می‌توان این‌طور مطرح کرد که استلزام در این مثال تابع ذهنیت جلال آل‌احمد نیست؛ بلکه تابع ذهنیت قوم ایرانی در وجه تاریخی آن است و آل‌احمد صرفاً به‌عنوان کاربر زبان فارسی آن را به‌عنوان اصطلاح به کار برده است.

این اشکال به‌درستی بر وجه تاریخی و فرهنگی زبان تکیه می‌کند؛ اما صدور حکم تبرئه در چنین مواردی که اظهار زبانی آشکارا سوگیری نژادپرستانه دارد، حاکی از یک پیش‌فرض نادرست است. آن پیش‌فرض این است که کلیت یک زبان فارغ از نژادپرستی و پیش‌فرض‌های غیراخلاقی است. احتمالاً کسی که چنین اشکالی را مطرح کرده معتقد است که

را تغذیه می‌کنند. در ادبیات فارسی نیز اگر تنها دوره معاصر را در نظر بگیریم، عرب‌ستیزی و باستان‌گرایی ایرانی را در آثار بسیاری از نویسندگان مطرح مانند صادق هدایت، صادق چوبک، نادر نادرپور، مجتبی مینوی و دیگران به وضوح می‌توان یافت.^۱ معمولاً عرب‌ستیزی یک روی سکه و شوونیسم و باستان‌گرایی روی دیگر سکه است. رگه‌هایی از این باستان‌گرایی را در غرب‌زدگی نیز می‌توان دید. مثلاً آنجا که آل‌احمد می‌گوید: «و اما اسلام که وقتی به آبادی‌های میان دجله و فرات رسید، اسلام شد و پیش از آن، بدویت و جاهلیت اعراب بود» (آل‌احمد، ۱۳۸۵: ۳۵). اینجا آل‌احمد ادعا می‌کند که اسلام پیش از اینکه به ایرانیان برسد چیزی به جز جاهلیت و بدویت اعراب نبوده است. اندکی آشنایی با تاریخ ایران باستان و تاریخ اسلام کافی است تا نادرستی این گزاره تصدیق شود؛ افزون بر این، این گزاره با معتقدات مسلمانان نیز هم‌خوانی ندارد.

بنا بر آنچه درباره غرب‌زدگی گفته شد، آل‌احمد مسئول استلزام‌های اخلاقی اظهارهای خود است و این استلزام‌ها صرفاً برساخته ذهن خوانندگان نیست. دیدیم که قصدگرایان با پیش‌نهادن دوگانه دلالت/معنا، اولی را به واکنش مخاطبان و دومی را به مقاصد مؤلف مرتبط ربط می‌دهند. اما دسته‌ای از استلزام‌ها هستند، مثلاً بعضی از استلزام‌های اخلاقی که از طرفی نمی‌توان به سادگی رابطه آنها را با مؤلف اثر نادیده گرفت و از طرف دیگر بعید به نظر می‌رسد که مؤلف به صورت انعکاسی آنها را قصد کرده باشد. در نتیجه، گاهی نسبت‌دادن استلزام‌های ناخواسته و قصدناشده به واکنش مخاطبان نمی‌تواند رویکرد درستی برای توضیح معانی ناخواسته و قصدناشده اثر باشد.

شدن» کنایه از «استنکاف، حاشاکردن و حماقت» است و این یکی از مجازهایی است که در زبان فارسی به کار می‌رود. حتی در صورت متوجه‌کردن گوینده به استلزام‌های نژادپرستانه اظهاراتش، او می‌تواند بگوید که آن استلزام‌ها را قبول ندارد و یا حتی به ضد آن معتقد بوده و گرایش دارد.

بهتر است پیش از ادامه بحث به این نکته توجه شود که زبان امری شخصی نیست و گذشته از اینکه کشور ما در خاور میانه واقع شده، چندین میلیون عرب ایرانی نیز در آن وجود دارد. اگر کسی با تذکر دیگران متوجه استلزام‌های نژادپرستانه یک عبارت شد، به لحاظ اخلاقی موظف است که دیگر آن را به کار نبرد و در این موارد معمولاً عرف بر این است که اظهارکننده از مخاطب عذرخواهی کند؛ به خصوص که اظهار او جنبه عمومی داشته باشد؛ مثلاً در رادیو یا تلویزیون پخش شود. بنابراین، با توجه به بین‌الذهانی بودن زبان، اینکه شخصی بگوید: «من استلزام‌های نژادپرستانه یک اصطلاح را قبول ندارم، پس می‌توانم آن را به کار ببرم» آشکارا مردود و ناموجه است و اما درباره استفاده از «امکانات زبان» که اشکال‌کننده آن را مباح و مجاز دانسته است، می‌توان گفت که ناسزاگفتن و سخن‌چینی نیز از امکانات زبان است و بسیاری از افراد نیز از این امکان استفاده می‌کنند؛ اما این امر موجب نمی‌شود هرزه‌گویی و فحاشی مجاز و اخلاقی شمرده شود.

افزون بر این، مستشکل به این امر توجه ندارد که در بیشتر مواقع، تبعیض نژادی افراد ریشه در بخشی از فرهنگ یک ملت و روح حاکم بر آن دارد. به عبارت دیگر، این فرهنگ‌ها و جوامع نژادپرست هستند که افراد نژادپرست را به وجود می‌آورند و آنها

گفتمان نقد ادبی هستند. نسبت‌دادن بعضی معانی تلویحی و قصدناشده اثر به حالات ذهنی ناخودآگاه مؤلف، راهبردی پیشینه‌دار است که بعضی از قصدگراها آنها را در مقابل مثال‌های نقض، به کار گرفته‌اند. برای مثال، هرش در پاسخ به انتقادات «مونرو بیردزلی»^۳، از بنیان‌گذاران زیبایی‌شناسی تحلیلی معاصر، می‌کوشد بعضی از معانی قصدناشده متن را این‌گونه توجیه کند که آنها را مؤلف به‌طور ناخودآگاه قصد کرده است (Hirsch, 1967: 22).

این مفهوم، یعنی ناخودآگاه، توان خاصی برای تبیین و توجیه تناقضات دارد؛ مثلاً می‌توان گفت که پسری پدرش را دوست دارد؛ اما به‌طور ناخودآگاه از او متنفر است. اگرچه ناخودآگاه در این‌گونه بحث‌ها گاهی معنایی عامیانه به خود می‌گیرد، اما نگارنده درباره امتیاز به‌کارگرفتن آن در مباحثه درباره تفسیر ادبی شکی ندارد. هم در زندگی روزمره و هم در آثار ادبی، مخاطب گاهی متوجه استلزام‌هایی چشمگیر در اظهارهای یک شخص می‌شود که ریشه در عقاید و باورهای او دارند؛ اما به نظر می‌رسد که اظهارکننده التفاتاً به آن دلالت‌ها ندارد. توسل به ناخودآگاه اظهارکننده، در چنین مواردی نامعمول و غریب نیست؛ اما پرسش مرتبط با بحث ما آن است که آیا قوام معنا در نظریه گرایس با قصدهای ناخودآگاه هم‌خوانی دارد یا خیر؟ به نظر نگارنده پاسخ منفی است.

طبق صورت‌بندی گرایسی برای آنکه یک استلزام بخشی از معنای اثر باشد، باید اظهارکننده آن را به‌طور انعکاسی قصد کرده باشد.^۴ به این معنا که

همان‌طور که گفته شد، کرول از عبارت «معانی قصدناشده» برای چنین استلزام‌هایی استفاده نمی‌کند. او تمایل دارد استلزام‌های قصدناشده را خارج از معنای اثر در نظر بگیرد؛ به دلیل اینکه یک نوع نظریه ساده‌شده گرایسی را بنیان نظریه معنای خود قرار می‌دهد؛ نظریه‌ای که بر قصدهای انعکاسی اظهارکننده استوار است؛ اما قصدگرایان علاوه بر دوگانۀ دلالت/معنا، راهبردهای دیگری نیز برای مقابله با معانی قصدناشده دارند. آنها گاهی با توسل به «قصدهای ناخودآگاه»^۱ مؤلف سعی در گنجاندن معانی ناخواسته در تفسیرهای مبتنی بر قصدگرایی داشته‌اند. اگرچه توسل قصدگرای معتدل به قصدهای ناخودآگاه در سطح معرفتی، در باب پرسش معرفتی، پذیرفتنی به نظر می‌رسد، اما باید سنجیده شود که آیا این قصدها در سطح استقرار معنا، در باب پرسش از قوام معنا را نیز قصدگرایان گرایسی توجیه کرده‌اند یا خیر. در ادامه تلاش خواهد شد تا پس از تشریح مفهوم قصدهای ناخودآگاه امتیازهای ذهنیت‌گرایی بر قصدگرایی نشان داده شود.

۴. ناخودآگاه هنرمند و ذهنیت‌گرایی

در توضیح معانی ناخودآگاه می‌توان گفت که استلزام‌هایی هستند که در متن وجود دارند و مؤلف، صریحاً آنها را قصد نکرده است؛ ولی به سبب حالت‌های ذهنی خاصی که داشته است، آن استلزام‌ها به متن او منتقل شده‌اند و در اثر او هویدا هستند. تمایلات بورژوا یا «محرک‌های زیرآستانه‌ای»^۲ فرویدی، از نمونه‌های نوعی قصدهای ناخودآگاه در

^۳ Monroe Beardsley

^۴ M-intentions

^۱ unconscious intentions

^۲ Subliminal stimuli

نمی‌رسد که معانی ناخودآگاه را بتوان جزء معانی قصدناشده اثر دانست؛ زیرا معانی ناخودآگاه پیوند عمیقی با مؤلف اثر دارند و همان‌طور که توضیح داده شد معانی قصدناشده به متن، در مقابل اثر، نسبت داده می‌شوند.

مثلاً همان مسئله تبعیض نژادی در یک اثر ادبی را در نظر بگیرید. مواردی وجود دارد که مخاطب به راحتی استلزام‌های نژادپرستانه‌ای را در اثر می‌یابد؛ اما چنان که متداول است، نویسنده انکار می‌کند که قصد داشته کیفیت خاصی را به همه افراد نژاد یا قومی نسبت بدهد و یا اینکه آنها را خوار بشمارد. اگر فرض بگیریم که مؤلف در گفته‌اش صادق بوده باشد، طبق قصدگرایی معتدل این‌گونه استلزام‌ها را نمی‌توان بخشی از معنایی دانست که او با استفاده از قصد انعکاسی به مخاطب خود منتقل کرده است. بنابراین استلزام‌های نژادپرستانه اثر او جزء معانی قصدناشده خواهند بود. از یک طرف معانی نژادپرستانه در متن وجود دارند و طبق چارچوب گرایسی نمی‌توان آنها را معانی موردنظر مؤلف دانست؛ از طرف دیگر به نظر شهودستیز می‌رسد که چنین معانی غیراخلاقی‌ای را یکسره از مؤلف اثر جدا کنیم و آن را حاصل واکنش‌های مخاطب به متن بدانیم. بنابراین، در چنین مواردی، عقلانی‌ترین گزینه توسل به قصدهای ناخودآگاه است.

با توجه به توضیحات بالا، اگر معانی ناخواسته نژادپرستانه را معلول افکار ناخودآگاه مؤلف بدانیم، او را تا حدی مسئول نژادپرستی‌اش دانسته‌ایم؛ زیرا باورها، افکار و به‌طور کلی ذهنیت اوست که باعث شده آن استلزام‌های نژادپرستانه‌ای در متن او وجود داشته باشند، حتی اگر خودش آگاهی و التفاتی به آنها

اظهارکننده آشکارا قصد می‌کند تا با مخاطب ارتباط برقرار کند و با اظهارش در او اثری ایجاد کند؛ همچنین اظهارکننده قصد می‌کند تا مخاطب این قصد او را دریابد و از رهگذر شناسایی همین قصد اثر موردنظرش را در مخاطب ایجاد کند. اگرچه اظهارکننده به تک‌تک مراحل قصد انعکاسی التفات ندارد؛ چون در آن صورت فرایندهای شناختی ما بسیار کندتر از آنچه هست می‌بود؛ اما قصد انعکاسی، بنا به تعریف، قصدی است که اظهارکننده به آن آگاهی دارد و قصدی آشکار است.

به بیان دیگر، از منظر گرایسی، استلزام‌های یک اثر ادبی را می‌توان به دو گروه تقسیم کرد: گروه اول استلزام‌هایی هستند که مؤلف آنها را به‌طور انعکاسی قصد کرده و بنابراین مؤلف در متحقق کردن آنها در اثر توفیق داشته است. گروه دوم استلزام‌هایی هستند که مؤلف آنها را به‌طور انعکاسی قصد نکرده و قصدی برای متحقق کردن آنها در متن نداشته است؛ قصدهای ناخودآگاه، آشکارا متعلق به این گروه دوم هستند و بر اساس نظریه معنای گرایس، نمی‌توانند قوام‌بخش معنای اثر باشند. بنابراین، قصدهای ناخودآگاه نمی‌توانند جزء قصدهایی محسوب شوند که با موفقیت در اثر محقق شده‌اند.

ذکر این نکته مهم و لازم است که این راه همیشه پیش روی کروول باز است که معنای اثر را گاهی متعین شده توسط خود متن بداند. او با پذیرفتن موارد شکست مؤلف، از پیش پذیرفته که گاهی خود متن می‌تواند قوام بخش معنا باشد. علاوه بر این، از آنجایی که او، مانند قصدگرایان تندرو، هرگز تأکید نکرده که معانی اثر صرفاً معانی قصدشده هستند، این راه را پیش روی خود باز گذاشته است. اما به نظر

از نظر او این استلزام‌ها در متن هویدا هستند و باید جزئی از معنای اثر در نظر گرفته شوند. در چنین مواردی ذهنیت‌گرایی معتدل یا باید صداقت مؤلف را در اعلام برائت از آن معانی زیر سؤال ببرد، یا اینکه وقتی قرائن و شواهد قانع‌کننده باشند، آن معانی را به حیطة ناخودآگاه مؤلف نسبت دهد. همان‌طور که توضیح داده شد ذهنیت‌گرایی، برخلاف قصدگرایی، مشکلی برای مشارکت حالات ذهنی ناخودآگاه در تقویم معنا ایجاد نمی‌کند.

البته در چنین مواردی، راه دیگری نیز پیش روی ذهنیت‌گرایی معتدل وجود دارد که معمولاً برای او گزینه جذابی نیست. ذهنیت‌گرایی معتدل می‌تواند معانی ناخواسته و قصدناشده را حاصل شکست مؤلف در تحقق برخی از قصدهایش بداند. در ابتدای مقاله ذکر شد که کرول در دوره دوم معتقد است معنا را ذهنیت مؤلف متعین می‌کند، «به جز برخی موارد استثنا». از نظر او این موارد استثنا هنگامی رخ می‌دهند که مؤلف در تحقق قصدش شکست بخورد. کرول می‌پذیرد که در موارد شکست مؤلف معنای اثر همان معنای متن است. او به‌طور بسیار خلاصه در پاورقی مقاله خود درباره این موارد چنین توضیح می‌دهد:

«وقتی قسمتی از شعری که مؤلف نوشته است، قصد او را حمایت نمی‌کند، معنای آن قسمت از شعر چیست؟ دو راه برای پاسخ به این پرسش وجود دارد. می‌توانم بگویم که آن قسمت از شعر هیچ معنایی نمی‌دهد، یا اینکه معنای آن همان است که دامنه معنای متن اجازه می‌دهد. اولی به نظرم شهودستیز می‌آید؛ پس دومی را ترجیح می‌دهم. البته این امر بر

نداشته باشد. اما چنین راهبردی، موضعی خواهد بود و نهایتاً استفاده قصدگرایی معتدل از نظریه معنای گرایس، محدود به بخشی از معنای اثر، یعنی معنایی که مؤلف آگاهانه قصد کرده، باقی می‌ماند.

کرول که به نظر می‌رسد متوجه این ایراد شده است، در موضع دوم خود، علاوه بر قصدهای آگاهانه مؤلف، افکار و باورهای او را نیز در نظر می‌گیرد. او در این دوره به جای قصدها، ذهنیت مؤلف را عامل قوام‌بخش اثر می‌داند و موضع جدیدش را «ذهنیت‌گرایی معتدل» می‌نامد. پاسخ کرول به پرسش از قوام معنا در این مرحله بسیار واضح‌تر از مطالب قبلی او درباره همین موضوع است. اگر از او پرسیده شود که چگونه استلزام‌های قصدناشده می‌توانند قسمتی از معنای اثر باشند، او پاسخ می‌دهد که حالت‌های مختلف ذهنی مانند باورها، مفروضات و امیال و انگیزه‌ها و افکار ناخودآگاه نیز می‌توانند در معنا نقش ایفا کنند. کرول در توضیح نظریه جدید خود می‌نویسد:

«طبق ذهنیت‌گرایی واقعی معتدل، معنای شعر را قصدهای واقعی و مفروضات مؤلف، که ضرورتاً خودآگاه هم نیستند، تعیین می‌کنند؛ یعنی طبق ذهنیت‌گرایی واقعی معتدل تا زمانی که این قصدها، مفروضات و امثال آن با آنچه در متن وجود دارد سازگار باشند، سرمایه شناختی یا ذهنی مؤلف معنای اثر را متعین می‌کند» (Carroll, 2013).

می‌توان از زاویه دیگری نیز این مسئله را توضیح داد؛ گاهی ممکن است استلزام‌هایی در متن وجود داشته باشند که مؤلف با جدیت هرگونه ارتباط حالت‌های ذهنی خود به آنها را تکذیب کند؛ در حالی که مخاطب باز هم نمی‌تواند آنها را نادیده بگیرد؛ زیرا

نسبت دادن به ذهنیت مؤلف، حاصل رویکرد مخاطب به متن اثر دانست. درباره رویکرد دوم، یعنی توسل به ناخودآگاه مؤلف، توضیح داده شد که قصدهای ناخودآگاه در قصدگرایی نمی تواند قوام بخش معنای اثر باشد؛ زیرا قصدگرایی معتدل صرفاً بر قصدهای انعکاسی مؤلف تأکید می کند که باید خودآگاه باشند. در این مقاله تلاش شد تا نشان داده شود که چگونه پیش فرض های گرایسی باعث می شوند کرول نتواند موضع جامعی را در برابر قوام معنای اثر هنری پرورش دهد. با اینکه ذهنیت گرایی نیز مشکلاتی دارد که کرول را مجبور به پذیرش استثناها می کند، این موضع در برابر مشکلات پیش گفته و مقابله با مثال های نقض نسبت به قصدگرایی کارآمدتر است. می توان گفت ذهنیت گرایی با در نظر گرفتن کلیت ذهنی مؤلف، ابزارهای نظری پیشرفته تری را برای پاسخ به موارد مسئله دار فراهم می کند.

منابع

آل احمد، جلال. (۱۳۸۵)، غرب زدگی، ویرایش حسین

خرمی، قم: خرم.

Carroll, N. (1992) "Art, intention, and conversation". *Intention and interpretation*, 97-131.

----- (1993) "Anglo-American aesthetics and contemporary criticism: Intention and the hermeneutics of suspicion". *The Journal of aesthetics and art criticism*, 51(2), 245-252.

----- (1994) "The paradox of junk fiction". *Philosophy and Literature*, 18(2), 225-241.

----- (2011) "Art Interpretation: The 2010 Richard Wollheim memorial lecture". *The British Journal of Aesthetics*, 51(2), 117-135.

----- (2013) "Criticism and Interpretation". *Sztuka i Filozofia*, 42.

عدم تعین معنا در این موارد صحنه می گذارد» (Carroll, 2013).

بنابراین در دوره دوم، کرول در پاسخ به پرسش از قوام معنا می پذیرد که معنای اثر را گاهی ذهنیت مؤلف قوام نمی دهد؛ اما چنین مواردی را استثنا می داند. او به عدم تعین معنا در چنین مواردی اذعان می کند. به عبارت دیگر، یا ذهنیت مؤلف معنا را متعین می کند که بسیاری از معانی قصدناشده از جمله معانی ناخودآگاه نیز تحت آن قرار می گیرند، یا در موارد شکست مؤلف در تحقق قصدهایش معنا به صورت نصفه و نیمه توسط متن متعین می شود. کرول در مقاله پیش گفته همچنان پاسخ به پرسش از قوام معنا را در فلسفه زبان پل گرایس می جوید. از نظر نگارنده غلبه پیش فرض های گرایسی در ذهن قصدگرایانی چون کرول منجر به بروز چنین مشکلاتی می شود که البته در اینجا مجال پرداختن به آن مهیا نیست؛ اما نگارنده در مقاله دیگری به تفصیل این موضوع را بررسی کرده و راه حل خود را پیشنهاد داده است.^{۱۲}

۵. نتیجه گیری

در این مقاله کوشش شد تا نشان داده شود قصدگرایی چه مشکلاتی داشته که منجر شده کرول به سوی ذهنیت گرایی برود. دو رویکرد اصلی برخی قصدگرایان، در برابر معانی قصدناشده بررسی و نقد شد. درباره رویکرد اول، یعنی تفکیک معنا و دلالت، استدلال شد که برخی از استلزام های ناخواسته اثر را نمی توان در زمره دلالت اثر قرار داد. استلزام هایی که بار اخلاقی دارند معمولاً از این دسته هستند؛ زیرا به نظر عجیب می رسد که نقایص اخلاقی اثر را به جای

Irwin, W. (2015) "Authorial Declaration and Extreme Actual Intentionalism: Is Dumbledore Gay?" *The Journal of Aesthetics and Art Criticism*, 73(2), 141-147.

Stecker, R. (1996) *Artworks: Meaning, Definition, Value*. Penn State Press.

Currie, G. (1991) "Work and text". *Mind*, 100(399), 325-340.

Grice, H. P. (1991) *Studies in the Way of Words*. Harvard University Press.

Hirsch, E. D. (1967) *Validity in interpretation* (Vol. 260). Yale University Press.

Hirsch, E. D., Jr. (1984) "Meaning and Significance", *Critical Inquiry* 11 (2): 202-225.

پی‌نوشت‌ها

^{۱۲} این ارجاع به دلیل ایجاد مشکل در داوری ناشناس مقاله بعداً اضافه می‌شود.

^۱ (1947- Noël Carroll) تا اکنون از تأثیرگذارترین و پرکارترین فیلسوف‌های هنر معاصر است که در حال حاضر در CUNY (دانشگاه شهر نیویورک) در حال تدریس و پژوهش درباره موضوعات اصلی در فلسفه هنر از جمله هیجان‌ها و عواطف، اخلاق و هنر، روایت‌ها، نقد هنری، تفسیر هنری و فلسفه فیلم است.

^۲ برای آشنایی کلی با نمونه‌های این موضع نگاه کنید به:

Stecker, R. (1987). Apparent, Implied, and Postulated Authors. *Philosophy and Literature*, 11(2), 258-271.

^۳ برای آشنایی با موضع قصدگرایی تندرو رجوع کنید به:

Steven K and Walter Benn M., "Against Theory," *Critical Inquiry* 8 (1982): 723-742.

^۴ موارد بسیاری از تأکید کرول بر این موضع را می‌توان در فصل سوم کتاب این کتاب یافت:

Carroll, N. (2003). *Beyond aesthetics: Philosophical essays*. Cambridge University Press.

^۵ از جمله پیسلی لوینگستون و رابرت استکر

^۶ Carroll, N. (1993). Anglo-American aesthetics and contemporary criticism: Intention and the hermeneutics of suspicion. *The Journal of aesthetics and art criticism*, 51(2), 245-252.

^۷ این جنگ خونین که از ۱۸۶۱ تا ۱۸۶۵ به طول انجامید، با درایت آبراهام لینکن با پیروزی ایالات شمالی که طرفدار لغو برده‌داری بودند به اتمام رسید.

^۸ در نوشته حاضر هر دو عبارت تبعیض نژادی و نژادپرستی معادل کلمه انگلیسی racism به کار رفته‌اند.

^۹ چنان که مشهور است، احمد فردید اصطلاح غرب‌زدگی را جعل کرد؛ اما با استقبال از غرب‌زدگی آل‌احمد بود که این اصطلاح وارد ادبیات ژورنالیستی ایران شد.

^{۱۰} مثلاً شکست در یک جنگ یا جنگ‌های مختلف می‌تواند یکی از این دلایل تاریخی باشد.

^{۱۱} برای مطالعه بیشتر رجوع شود به:

بلوندل سعد، جويا. عرب‌ستیزی در ادبیات معاصر ایران. ترجمه فرناز حائری.